

شهاب غانم

محمد حسین مدل

شهاب غانم یکی از شاعران پرکار اماراتی ست. وی ساکن دویبی و متولد ۱۹۴۰ است. تا کنون ۳۰ عنوان کتاب در زمینه های مختلف منتشر کرده است. اولین مجموعه ی شعرش را در سال ۱۹۸۲ و آخرین اش را در سال ۲۰۰۶ منتشر نمود و با این حساب تاکنون ۹ مجموعه ی شعر به چاپ رسانده است.

از طرفی حداقل ۸ عنوان از کتاب های منتشر شده ی او در حوزه ی نقد و نظر و تحقیق ادبی قرار می گیرد.

یکی از دغدغه های غانم گزینش و ترجمه ی آثار شاعران عرب به زبان انگلیسی ست. تلاش های وی در این زمینه اخیراً تحت عنوان پارچه های آسمان تحقیق یافته است. در این مجموعه؛ اشعار ۵۲ شاعر معاصر عرب جمع آوری و به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

دوراهی

دیگرت اختیاری نیست

به پلک هایت رحم کن

این حرف جنون آمیز

تمام شبانه روز چشمک می زند به تن

و نفسم را در هم می ریزد

وقتی که باید آتش را به چنگ می گرفتم

تو چند بار به دوراهی رسیدی ای دوست؟

گذر عمر خیس اشک ها بود و

شسته شده با عرق تن

آیا می پنداری فراموش کرده ام و

سوختن را از یاد برده ام؟

پس چرا بی خوابم

همراه آن پلک ها شدم آیا؟

باید می بودی ای عزیز من

چون کسی به جای تو نمی توانست باشد

تو نمی کوشی که بخواهی

اما آن چه می خواهی می آیدت بی که بکوشی

بی صبرانه باید تصمیم می گرفتی و

راهی پیشه می کردی

و باید سوار قطار می شدی ...

اسب سرکش

وقتی دوباره آمدی در آغوشم
ای کوچولوی من
در ظل آفتاب
وقتی آمدی دوباره و

گذرکردی از میان مزرعه‌ها
و در میان نخلستان بودی
مثل کسی که مات دیدن اسب هاست
پیراهن گشادت برق می زد در آفتاب

مثل موج
مثل وقتی که بر موهای اسبی اصیل.
باد با موهایت لحنی می ساخت
و در هوایی خراب موج هایش را نقاشی می کرد
عزم کردم بیایم به سمت تو
اما ایستادم تا نگاه به آن اسب سرکش زیبا کنم
و گوش دهم به آن چه مانده از صدای زیبای او
در خونم

اما دل به آغوشت کشید
زودتر از بازوهایم
زودتر از دست‌هایم
مدتی زیاد.

او می آمد

او می آمد
او می آمد مثل پروانه‌های رنگارنگ
و مثل پرنده‌ای در سطح می پرید
و خطر می کرد بر روی گل و ریحان
تا بوسه جابه جا کند

از گلی به گلی دیگر
و با آمیزشی در پرواز

که چشم‌ها نمی بیندش
گاهی لمسش می‌کنم
یا این که خیال می‌کنم که لمسش کرده‌ام
تا زیادشان کنم و بگذارمشان در قفس‌ها
نقاشی شان کنم
و در قفس‌های شعر
آواز بخوانند
و به سینه‌ام برسد صدای موسیقی

گاهی می آمد مثل پرنده‌ها
مثل هزار
و با زیباترین لحن می خواند از روی شاخه‌ها
یا این که می آید با غم‌های سرریز شده در بندش
و بر شاخه‌ها زار می زد
گریه بر رفتن معشوق
یا گریه بر وطن
و گاهی با جوش و خروش می آمد
مثل آتشفشان
یا مثل زلزله
در رنگ‌های گوناگون می آمد
در تمام شکل‌ها
و در رعد و برق
او را با عقلم می‌بستم

او می آمد
همیشه می آمد
اما نیامد دیگر
جز در وقت‌های از دست رفته
اینک اما جز در لحظه‌ی طلوع
پیدایش نمی شود
و پرواز می کند به دور دست
از هر ارتباطی.